

# بحران معنا در عصر جهانی شدن<sup>۱</sup>

دکتر سید عبدالعلی قوام<sup>۲</sup>

## مقدمه

واژه‌ی جهانی شدن از جهانی یک مفهوم کاملاً جدید و از لحاظی یک مقوله‌ی قدیمی به شمار می‌رود. بسیاری از انگاره‌های جهانی شدن به شکل آرمان‌خواهانه‌ی آن مانند همبستگی انسان‌ها، حقوق بشر، برادری، عدالت جهانی و جز اینها از قرن‌ها پیش توسط علمای اخلاق، حقوقدان‌ها، رهبران و سیاستمداران مطرح گردیده‌اند. ایجاد دولت-ملت در قرن هفدهم ضمن آن که خود در مراحل بعد به واسطه‌ی تصلب مرزهای حقوقی و تقویت ناسیونالیسم، مشکلاتی را برای جهانی شدن به وجود آورد، ولی در عین حال زمینه‌هایی را برای رشد آن از نظر یکنواختی رفتار حکومتی و توسعه و بسط روابط بین‌الملل و حاکم نمودن حقوق بین‌الملل فراهم ساخت. از زاویه‌ی دیگر جهانی شدن کاملاً یک مفهوم جدید می‌باشد. زیرا مختصات و ویژگی‌های آن با آنچه که قبلاً مطرح گردیده به کلی متفاوت است. ظهور این پدیده باعث بروز تحرک شگفت‌انگیز اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ارزشی شده و ضمن کاهش فاصله‌ی زمان و مکان، تفاسیر جدیدی از سیاست، اقتصاد، فرهنگ، دولت، اقتدار، امنیت و جز اینها به دست می‌دهد. به هر حال این پدیده، چالش‌ها و تعارضاتی را به همراه دارد و می‌تواند باعث تحول مفاهیم و تغییر مصادیق در روابط بین‌الملل شود. تحت این شرایط می‌باید از جهانی شدن‌های

۱. این مقاله بخشی از طرح پژوهشی نگارنده با دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه است.

۲. سید عبدالعلی قوام، مدیر گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی است.

گوناگون در ارتباط با فرهنگ، اقتصاد و سیاست سخن به میان آورد.

### جهانی شدن و بحران معنا

جهانی شدن در شکل امروزی آن از زمان فروپاشی کمونیسم و نظام دوقطبی و بالاخره پایان جنگ سرد عینیت یافته است. با وجود فروریختن نظام تصنعی جهانی دهه‌های گذشته، هنوز هم نظم عادلانه‌یی ظهور پیدا نکرده است. فضای جدیدی که پس از تحولات مزبور در عرصه‌ی سیاست جهانی به وجود آمده است، ضمن از میان بردن مرزهای ژئوپلتیک و ایدئولوژیک سبب گردیده تا بسیاری از موضوعاتی که در چارچوب اعلامیه‌ها، کنوانسیون‌ها و قطعنامه‌ها مانند حقوق بشر، مسایل زیست محیطی، امور تجاری و جز اینها در شکل جهانی آن مطرح می‌گردیدند، از حالت آرمان‌گرایانه و توصیه خارج شده و جنبه‌ی عینی و عملی به خود گیرند.

آنچه مسلم است چنین وضعیت نوینی به هیچ وجه با دنیای قبل از آن شباهتی ندارد. هرچه زمان می‌گذرد نشان می‌دهد که آن بیشتر به آنچه که هست شباهت دارد تا به هر پدیده‌ی دیگری. فضای جنگ سرد مانع عمده‌یی برای جهانی شدن به شمار می‌رفت، زیرا هم از نظر فضای فیزیکی، ایدئولوژیکی و نیز شرایط روانی و هم به لحاظ بلوک بندی‌های شرق و غرب موانع زیادی برای اطلاق حوزه‌های وسیع‌تری از مفاهیم وجود داشت به گونه‌یی که بسیاری از الگوهای رفتاری از شمول جهانی شدن مستثنی می‌گردیدند.

فضای ایدئولوژیکی جنگ سرد سبب می‌گردید تا کلیه‌ی الگوهای رفتاری در سطوح خرد، میانی و کلان براساس آن مورد ارزیابی قرار گیرند: موضوع اعطای یا خودداری از اعطای کمک‌های خارجی، ورود و خروج از اتحادها و ائتلاف‌های بین‌المللی، اعلان آموزه‌های گوناگون سیاسی و نظامی، شیوه‌ی رأی دادن در سازمان‌های بین‌المللی، اتخاذ راهبردهای مختلف در سیاست خارجی، اولویت‌بندی در هدف‌های ملی و تعیین دوست و دشمن در این چارچوب انجام می‌گردیدند.<sup>(۱)</sup>

قبل از ورود به چنین روند جدیدی از جهانی شدن میان ایدئولوژی و قدرت رابطه‌یی معنادار وجود داشت و عملاً در دوران جنگ سرد، ایدئولوژی سیاست جهان را غایت مدار نموده

و می‌توانست هویت‌سازی کند. در این شرایط تقلیل‌گرایی یک راه سریع و فضیلت‌تلقی شده درحالی‌که پس از پایان جنگ سرد این نوع نگرش به مسایل بین‌المللی به منزله‌ی ناقص دیدن واقعیت‌ها تلقی شده است. زیرا اصولاً ایدئولوژی‌ها تقلیل‌گرا و حقیقت‌محورند که همین امر سبب می‌شود تا با رویدادهای جهانی برخورد‌های نرماتیو (هنجاری) گردد.

پایان جنگ سرد علاوه بر آن‌که حاکی از فروپاشی کمونیسم و نظام دو قطبی بود، در عین حال بسیاری از ارزش‌های عصر روشنگری را مورد سؤال قرار داد. زیرا در چارچوب روشنگری تصور می‌شد که ایجاد یک فرهنگ انسانی جهانی بر پایه‌ی اندیشه‌های عقلانی، کار ساده‌یی است و در سایه‌ی خرد علمی و دست‌آوردهای تکنولوژیک و توسعه‌ی خریدباوری، انسان می‌توانست به رهایی برسد.<sup>(۲)</sup> تحت این شرایط عملاً ملاحظه شد عقل‌ابزاری که درصدد سلطه بر طبیعت بوده است، نتوانست نتایج انسانی به بار آورد. به گونه‌یی که انسان ناچار بود میان بنده‌ی طبیعت بودن و یا طبیعت را در تحت سیطره و کنترل خود قرار دادن، یکی را برگزیند.

به این ترتیب تشدید روند جهانی شدن که با پایان جنگ سرد همراه بوده است از یک سو باعث فروپاشی نظام دوقطبی و از طرف دیگر با مورد سؤال قرار دادن پایه‌ها و اصول روشنگری موجود به هم ریختن سه مفهوم بنیاد، وحدت و هدف غایی شده است و همین امر چندگانگی، تنوع و کثرت را به همراه داشته است. تحت این شرایط مردم سالاری کثرت‌گرایانه که عمدتاً با تفاوت‌ها و تعارض‌ها سروکار دارد، در مقابل مردم سالاری اجتماعی - که حالت سلطه‌گرایانه داشته و با حذف تفاوت‌های اصلی امکان‌پذیر است - قرار می‌گیرد.

در روند جهانی شدن، ثباتی که در سایه‌ی وحدت‌گرایی، تمرکز، از میان برداشتن تفاوت‌ها و حاکم کردن گفتمان‌های کلان حاصل می‌شدند، فاقد اصالت گردیده و حالت تصنعی به خود می‌گیرند. زیرا این‌گونه ثبات و تعادلی که در سایه‌ی قراردادهای، قوانین، نهادها و سیاست‌های خاص ایجاد می‌شود واقعیت نداشته و صرفاً جنبه‌ی صوری دارد.

از این رو باید اذعان داشت که جهانی شدن یک حالت است، نه یک معنا و اصولاً آن منبع بسیار ضعیفی برای معنا به شمار می‌رود. از آنجا که در دوران جنگ سرد بیشتر رفتارهای بازیگران در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل دارای معنا بودند، بنابراین خود می‌توانست مبنایی برای قدرت به شمار رود. در شرایطی که جهان به صورت یک مسأله تعریف می‌شد، این خود زمینه‌ی

مناسبی را برای معنادادن به آن فراهم می‌ساخت و به واسطه‌ی آن که این معنا شکل فراگیر و جهان‌شمولی به خود می‌گرفت لذا می‌توانست از مشروعیت و مقبولیت جهانی برخوردار باشد. براین اساس قواعد و نوع بازی و نیز مختصات بازیگران معنادار می‌شدند. تحت این شرایط بود که ایالات متحده‌ی امریکا و شوروی خود را در رأس هرم قدرت می‌دیدند و سایرین هم این وضعیت را به رسمیت می‌شناختند و بر آن صحنه می‌گذاشتند. حتی در چنین فضایی مدل دولت مطلقه‌ی شوروی برای بسیاری از جوامع جهان سوم جذاب بوده و در سایه‌ی آن می‌توانستند ضمن حفظ قدرت به مشروعیت لازم نیز دسترسی پیدا کنند.

### افول انحصار معنا توسط دولت

برای بیش از سه قرن و نیم، مدل وستفالیایی دولت از مشروعیت و مقبولیت خاصی برخوردار بود. براین اساس دولت از اقتدار حاکمیت لازم برای کنترل شهروندان و وضع و اجرای قوانین بهره‌مند بوده است. تحت این شرایط دولت‌ها برحسب صلاحدید خود با سایر واحدهای حکومتی روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی برقرار نموده و یا مبادرت به قطع روابط مزبور می‌کردند. در چنین وضعیتی هر نوع همگرایی به منزله‌ی تحدید حاکمیت تلقی می‌شد. طی این مدت، رئالیسم به عنوان پارادایم مسلط در روابط بین‌الملل، بر بازیگری اصلی دولت‌ها تأکید زیادی کرده و عملکرد سایر بازیگران غیرحکومتی را تابعی از رفتار دولت‌ها تصور نموده است.

با فروپاشی نظام دوقطبی و رشد جهانی شدن، دولت‌ها آسیب‌پذیر، حاکمیت‌ها محدودتر، مرزها نفوذ پذیرتر و اقتدار دولت‌ها با چالش‌های جدیدی روبه‌رو گردیده‌اند. در این وضعیت، دولت از شکل سرزمینی و محدود شدن به یک موقعیت ژئوپلتیکی خاص و ثابت خارج شده و بسیاری از الگوهای رفتاری (به ویژه اقتصادی)، دیگر تابع وضعیت سرزمینی مشخص به لحاظ فیزیکی نمی‌باشد. در چنین شرایطی مردم به عنوان یکی از عناصر اصلی تشکیل دهنده‌ی دولت، تابع یک هویت مشخص حکومتی نبوده و ضمن تکثر و تنوع هویت‌ها از یک هویت کلان برخوردار نمی‌باشند. کاهش وفاداری شهروندان به حکومت ملی و انتقال وفاداری‌ها به نهادهای فوق ملی و جهانی می‌تواند از دیگر جلوه‌های این تحولات و دگرگونی‌ها

در چارچوب دولت به شمار رود که طی آن باعث تغییر رابطه‌ی شهروندان و دولت گردیده و منجر به کم‌رنگ شدن ناسیونالیسم می‌شود. دلیل اصلی این تحولات به واسطه‌ی از دست دادن انحصار معنا توسط دولت‌هاست.

قبل از تشدید روند جهانی شدن به واسطه‌ی حاکم بودن فضای ایدئولوژیک جنگ سرد، بسیاری از دولت‌های ضعیف و آسیب‌پذیر به هر حال می‌توانستند مکانی برای خود در جهان بیابند. ولی در وضعیت کنونی این قبیل دولت‌ها نه تنها نمی‌توانند جایگاه خویش را در جهان پیدا کنند، بلکه قادر نیستند از طریق دسترسی به جهان، یکپارچگی سیاسی داخلی خود را حفظ نمایند.

البته نمی‌توان انتظار داشت که دگرگونی در ساختار و عملکرد دولت در همه جای دنیا به یک شکل و صورت باشد. چنین عدم توازن و تنوع را در اشکال گوناگون و به شیوه‌های متفاوت در اقصی نقاط جهان مشاهده می‌کنیم. به این معنا در شرایطی که بسیاری از جوامع توسعه یافته، مرحله‌ی ما بعد و استقلال را تجربه می‌کنند، هنوز بسیاری از واحدهای توسعه نیافته‌ی افریقا وارد فرآیند ملت و دولت‌سازی نگردیده‌اند.<sup>(۳)</sup>

به این ترتیب جهانی شدن سبب گردیده تا رابطه‌ی سنتی میان کارآمدی، مشروعیت، استقلال و اقتدار مختل گردد، به نحوی که دولت می‌تواند در شرایط وابستگی متقابل بر کارآیی خود بیفزاید، هر چند امکان دارد در بسیاری جهات کنترل مؤثر آن بر سیاست‌گذاری رو به کاهش بگذارد.

تعریف مجدد از مقوله‌هایی چون اقتدار، مشروعیت، کارآمدی و استقلال سبب گردیده تا ناظر ادغام واحدهای سیاسی در چارچوب جامعه‌ی اروپا باشیم. زیرا چنانچه مقوله‌های مزبور به شکل کلاسیک تعریف می‌شدند، طبیعتاً جایی برای وحدت اروپا باقی نمی‌ماند. تحت این شرایط دولت‌های اروپایی برای افزایش سطح کارآیی خود و به منظور پاسخگویی بیشتر به نیازهای جامعه از لحاظ بالا بردن سطح اشتغال، ایجاد ثبات، فراهم کردن امکانات بیشتر خدماتی و رفاهی، به واسطه‌ی تعریف جدیدی که از هویت و مفاهیم مربوط به دولت عمل آورده‌اند، می‌توانند خود را با شرایط دگرگون شونده‌ی جهانی تطابق دهند.<sup>(۴)</sup> هرچند به سادگی نمی‌توان قبول کرد که معضلات آنها در فرآیند جهانی شدن کمتر از جوامع غیر غربی باشد.

به هر حال در این وضعیت دولت خودش نمی‌تواند چیز تازه‌یی راجع به جهانی شدن به ما بگوید. زیرا خود در این وضعیت در هاله‌یی از ابهام فرو رفته است. به همین دلیل در بسیاری از موارد این نهاد واکنشی عمل می‌کند. اینک دولت در موقعیتی قرار دارد تا بتواند از یک سو قدرت باقیمانده‌ی خویش را حفظ نماید و از طرفی با نهادهایی که به نحوی از انحا انحصار آن را از لحاظ معنا زیر سؤال برده‌اند وارد چالش شود.

به این ترتیب نمی‌توان بحران دولت را از بحران معنا جدا کرد. مرکزیت زدایی از دولت سبب می‌گردد تا ده‌ها نهاد دیگر به نحوی از انحا در قدرت دولت سهیم شوند. هر چند عده‌یی بر این نظرند که واگذاری پاره‌یی از وظایف دولت‌ها به نهادهای بین‌المللی به معنای کاهش اقتدار دولت تلقی نمی‌شود. زیرا حل بسیاری از معضلاتی که اینک جوامع بشری با آنها دست به گریبان می‌باشند از جمله مبارزه با بیماری ایدز، آلودگی محیط زیست، مواد مخدر و فقر به تنهایی از عهده‌ی دولت‌ها برنیامده و بسیاری از سازمان‌های غیر حکومتی می‌باید در برخورد با آنها مشارکت داشته باشند.<sup>(۵)</sup> براین اساس برخی این‌گونه استدلال می‌کنند که اینک در عصر جهانی شدن، دولت‌ها برای حل مسایل زندگی بسیار کوچک و در عین حال برای حل مسایل کوچک، بسیار بزرگند.

در هر صورت تحت شرایط جهانی شدن به نحوی از انحا با این حالت تناقض نما مواجه می‌شویم که ایجاد اشتغال توسط دولت نوعی حق برای شهروندان تلقی می‌شود، در حالی که افزایش رشد اقتصادی لزوماً به معنای تهیه‌ی شغل برای افراد نمی‌باشد. ضمناً از طرفی تهی شدن دولت‌ها از اقتدار برای تصمیم‌گیری، مشکلات عدیده‌یی را برای پاسخگویی نسبت به نیاز و خواست‌های شهروندان به وجود می‌آورد و از طرف دیگر انتقال و فاداری از دولت‌ها به سایر نهادها چندان مردم را در برابر دولت مسؤوّل نمی‌کند. چنین وضعیتی حاکی از به هم خوردن رابطه‌ی میان دولت و شهروندان و اصولاً دگرگونی مفاهیم دولت و شهروند است.

### وضعیت جنگ و تعارضات در عصر جهانی شدن

قبل از ورود به این مرحله از جهانی شدن، تعارضات و جنگ‌ها دارای کارکردهایی بودند، از جمله آن که آنها ایجاد هویت می‌کردند. تحت شرایط جنگ سرد بیشتر تعارضات میان دولت‌ها

به وقوع می‌پیوست، نه در درون دولت‌ها. به همین دلیل هویت‌ها عمدتاً در ارتباط با دیگران تعریف می‌شدند. در این وضعیت تهدید به معنای بر هم زدن امنیت تلقی می‌گردید و دولت‌ها می‌توانستند در سایه‌ی ایدئولوژیک بودن فضای نظام بین‌الملل، «دوست» و «دشمن» را از یکدیگر تفکیک کرده و با تجهیز منابع و افکار عمومی نسبت به عوامل بر هم زنده‌ی صلح که در آن فضا تعریف می‌شد- واکنش نشان دهند.

در عصر جهانی شدن، تعارضات لزوماً با هویت همراه نیستند به گونه‌ی که هویت در خودش تعریف می‌شود. به همین دلیل در این عصر اکثر تعارضات درون سیستمی می‌باشند، به صورتی که منشأ هر مسأله‌ی در خودش جست‌وجو می‌گردد، نه در دیگری. بر این اساس در عصر جهانی شدن می‌باید تعریفی جدید از هویت ارائه کرد، تعریفی که خارج از رابطه‌ی کلاسیک میان جنگ و صلح باشد. زیرامنابع جنگ‌های کلاسیک در حال فرسایش هستند. در این وضعیت جدید عملاً از راهبرد جنگ میان دولت‌ها به سوی راهبرد جنگ‌های داخلی حرکت می‌کنیم. با توجه به این روند جدید، صلح به تنهایی تضمین‌کننده‌ی امنیت جهانی نیست. به عبارت دیگر نبود تهدید به معنای ایجاد امنیت نیست. تحت این شرایط نمی‌توان صلح را براساس فقدان خصم تعریف کرد.

زمانی ریمون آرون جنگ سرد را به صورت رابطه‌ی دیالکتیکی میان صلح غیرممکن و جنگ غیرمحمتمل تعبیر می‌کرد ولی اینک در عصر جهانی شدن باید به رابطه‌ی میان صلح ناقص و امنیت غیرقابل حصول اشاره داشت. در این عصر به جای تأکید بر موازنه‌ی راهبردی کلاسیک میان دولت‌های رقیب، به موازنه‌ی میان نظام‌های اجتماعی جهانی عنایت می‌شود. البته مسایل بسیاری وجود دارند که روی موازنه‌ی نظام اجتماعی جهانی تأثیر می‌گذارند که به مراتب آثار و ابعاد آنها از شکل توازن کلاسیک گسترده‌تر است (مسایل زیست محیطی، ایدز، سرقت‌های رایانه‌ی، جابه‌جایی سرمایه و ...) در این وضعیت جدید ارتباط نزدیکی میان بحران پیوند دولت‌ها و بحران‌های ناشی از پیوند اجتماعی در درون دولت‌ها مشاهده می‌شود. در حقیقت بحران پیوند میان دولت‌ها چیزی نیست جز بحران پیوند اجتماعی جهانی به گونه‌ی که به سادگی نمی‌توان حوزه‌های اجتماعی را از سیاست بین‌الملل تفکیک نموده و در رویای یک فضای بین‌المللی جدای از فضای اجتماعی به سر ببریم.<sup>(۶)</sup>

در عصر جهانی شدن به واسطه‌ی تغییر شرایط دوران جنگ سرد، نیروی نظامی دارای کاربرد بسیار محدودی برای رسیدن به هدف‌های ملی تلقی می‌شود. تحت این شرایط نمی‌توان به سادگی منابع و امکانات جامعه را در جهت جنگ تجهیز کرد. از طرفی تفسیر موسع از جنگ و صلح (دست کم در چارچوب منشور ملل متحد) سبب گردیده تا بسیاری از مسایل از جمله نقض حقوق بشر، عامل برهم زنده‌ی صلح تلقی شود و در نتیجه دخالت سازمان‌های بین‌المللی را در امور داخلی کشورها مجاز بدانند.

در گذشته نیروی هسته‌یی به صورت یک وسیله‌ی قدرت سیاسی، نه قدرت مخرب در خودش معنا می‌داد. درحالی که در عصر جهانی شدن عملاً یک سیاست هسته‌یی واقعی وجود ندارد، زیرا شرایطی را که تحت آن می‌باید سلاح‌های هسته‌یی مورد استفاده قرار بگیرند به مراتب مبهم‌تر از گذشته است. درحالی که قدرت‌های بزرگ از امکانات لازم برای به معرض نمایش گذاردن توان و نیروی خود برخوردارند ولی این به معنای آن نیست که آنها براساس یک هدف، خط و راهبرد مشخص مبادرت به این کار می‌کنند. به عبارت دیگر قدرت‌های مزبور با وجود مجهز بودن به ابزارهای قدرت، فاقد سیاست نظامی مشخص می‌باشند.<sup>(۷)</sup> زیرا آنها نیز با بحران معنا مواجهند. به عبارت دیگر آنها نیازمند به مدیریت بحرانی هستند که در آن دشمن مشخصی وجود ندارد. این در شرایطی است که توسعه‌ی یک راهبرد سنتاً براساس وجود یک دشمن مشخص شکل می‌گرفت.

در عصر جهانی شدن قدرت‌های بزرگ برای پر کردن خلأ میان قدرت و معنا از سازوکارهای گوناگونی بهره می‌گیرند. از جمله‌ی این راهکارها موضوع سیاست «دخالت بشردوستانه» است که سعی می‌شود از آن به عنوان منبعی برای معنا استفاده شود. ولی عملاً هر چه زمان می‌گذرد بیشتر تبدیل به یک وسیله‌ی قدرت در یک جهان بدون سمت‌گیری می‌گردد.

در عمل ملاحظه می‌کنیم که این‌گونه سیاست‌ها (دخالت بشردوستانه) از بوسنی گرفته تا سومالی و رواندا عمدتاً به یک منبع زودگذر قدرت تبدیل شدند تا یک منبعی برای معنا. برای نمونه در سومالی دخالت ایالات متحده‌ی امریکا حاکی از برتری این دولت بر اروپایی‌ها بود که البته این دولت نتوانست بحران موجود را تحت کنترل قرار دهد. هم‌چنین در «رواندا» دولت فرانسه منزلت خود را به صورت یک قدرت افریقایی حفظ کرد، اما به زودی روشن شد که این



دولت قادر نیست به تنهایی از عهده‌ی این مهم برآید.

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که در عصر جهانی شدن، وجود یک دشمن جدید برای ایجاد مجدد هویت، کافی نیست. به همین دلیل در فردای فروپاشی نظام دوقطبی و پایان جنگ سرد، جهان اسلام نتوانست برای بسیاری از دولت‌های غربی (از جمله امریکا) نقش شوروی را به عنوان یک دشمن ایفا کند. زیرا در دوران مزبور (جنگ سرد) چالش‌های شوروی حامل عملکردهای هویتی بود. به گونه‌یی که دولت مزبور هویت سازی و ایجاد معنا را هم در بعد ایدئولوژی، اجتماعی و فرهنگی و نیز ابعاد ژئواستراتژیک و سیاسی انجام می‌داد. در شرایط جهانی شدن به واسطه‌ی هویت پیچیده‌ی کشورها و به عبارتی چندگانگی هویت، دشمنی وجود ندارد که بتواند به اندازه‌ی کافی این وظایف را انجام دهد. در برخی از موارد دشمنان به اصطلاح جدید که دارای کارکردهای جهانی نمی‌باشند امکان دارد باعث رعب و وحشت شوند، ولی قادر به هویت‌سازی جدید نیستند.

#### تحول در مفهوم کار در عصر جهانی شدن

برای مدت طولانی، کار به مردم هویت و امنیت می‌داد. هویت از طریق تجارت و امنیت از طریق اشتغال کامل حاصل می‌گردید. در عصر جهانی شدن به واسطه‌ی تشدید و تسریع پیشرفت فن‌آوری، دیگر ارزش اضافی کار برای ایجاد ارزش اضافی ثروت ضروری نیست. به عبارت دیگر با کار کمتر می‌توان ثروت بیشتری تحصیل کرد. در چنین شرایطی کار محوریت اجتماعی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و سازمانی خود را از دست داده است.

در اغلب موارد مشاهده می‌شود که به واسطه‌ی تخصصی شدن شدید تجارت، رابطه‌ی انسان با ماشین رو به کاهش گذارده است. به این طریق هویتی که براساس این رابطه پدید می‌آمد دستخوش تغییر و دگرگونی شده است تا آنجا که با انسان‌های بدون سازمان مواجه می‌شویم به نحوی که هویت‌هایی چون اتحادیه‌ی معدنچیان و یا کارگران فولاد رفته رفته اهمیت خود را از دست می‌دهند. به ویژه در شرایطی که بسیاری از اعضای اتحادیه‌ها تصور می‌کنند که خواست‌هایشان در لابه‌لای دیوان‌سالاری حزبی و صنفی محو می‌شود، ترجیح می‌دهند تا از طریق اقدام‌های مستقیم‌تر در قالب دسته‌های کوچک‌تر غیرسازمانی تقاضای خود را به گوش سیاست‌گذاران رسانیده و منافع و خواست‌ها را تبدیل به سیاست کنند.<sup>(۸)</sup> یکی دیگر از

ویژگی‌های کار در عصر جهانی شدن انجام کار برای شرکت‌ها در منزل می‌باشد که این فضای سازمانی کلاسیک را به کلی دگرگون می‌سازد.

در هر صورت از آنجا که در عصر جهانی شدن اشتغال عمدتاً براساس خدمات شناخته می‌شود تا بر مبنای ماشین، به همین دلیل در اغلب موارد اشتغال حالت انتزاعی به خود می‌گیرد.

### نتیجه

فرآیند جهانی شدن در شکل نوینش در نوع خود بی‌نظیر و بی‌همتاست. گاه تصور می‌شود که مختصات جهانی شدن جدید صرفاً به مناسبت سرعت آن تحت تأثیر نوآوری‌های تکنولوژیک تعریف می‌شود. ضمن آن که به هیچ وجه نمی‌توان منکر نقش با اهمیت انقلاب تکنولوژیک شد ولی در هر صورت جهانی شدن منبع مناسبی برای معنا نیست. بلکه برعکس در مورد بسیاری از الگوهای رفتاری تحت تأثیر این روند با معنازایی مواجه می‌شویم. تحت این شرایط کلیه‌ی مفاهیم و رفتارها دستخوش تحول و تغییر شده و می‌باید دوباره تعریف شوند. فرآیند جهانی شدن، نظام یافته و مرحله به مرحله نمی‌باشد و در نقاط مختلف جهان به اشکال متفاوت و متناقضی ظاهر می‌گردد.

در این فرآیند ارزش‌ها و روابط جدیدی میان نیروهای گوناگون به وجود می‌آیند که معنای چندگانه‌ی را به همراه دارند. به نظر می‌رسد زمان لازم برای نهادینه شدن این معانی به مراتب بیش از دوران جنگ سرد باشد. زیرا دوران جنگ سرد براساس الگوهای رفتاری، هنجاری و ارزشی بنا گردیدند که دست کم بیش از دو قرن و نیم قدمت داشتند. ولی عصر جدید از فردای فروپاشی کمونیسم و نظام دوقطبی و بالاخره پایان جنگ سرد با بحران معنا مواجه شده است. بر همین اساس جهانی شدن منبع خوبی برای معنا به شمار نمی‌رود.

کار عمده در ابتدای قرن بیست و یکم ابداع یک مدل جدید همزیستی میان فرهنگ‌ها، مردم و نژادها و در عرصه‌های گوناگون مذهبی در یک تمدن مشترک است. تحت این شرایط باید بتوانیم ساختارهای سازمانی مناسب را برای این عصر چند فرهنگی ابداع نماییم. در این روند می‌باید کلیه‌ی تمدن‌های بشری مشارکت داشته باشند، نه آن که صرفاً یک گروه و یا یک فرهنگ خاص اجازه داشته باشد دیگران را از منظر خود تعریف کنند.

## یادداشت‌ها

1. M. Hogan (Ed.) *The End of the Cold War. Its Meaning and its Implications* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).
  2. N. Hampson, *The Enlightenment: An Evaluation of Its Assumptions, Attitudes and Values* (London: Penguin Books Ltd, 1982).
- هم‌چنین مراجعه شود به:
- ارنست کاسیرر فلسفه‌ی روشن اندیشی ترجمه‌ی نجف دریابندری (تهران: انتشارات خوارزمی ۱۳۷۲).
3. C. Clapham, "Sovereignty and the Third World State", *Political Studies* XLVII, 1990.
  4. W. Wallace, "The Sharing of Sovereignty: the European Paradox", *Political Studies* Vol 47, No. 3 Special Issue, 1999.
  5. R. Holton, *Globalization and the Nation- State* (London: Macmillan Press Ltd, 1998).
  6. K. Ohmae, *The Borderless World: Power and Strategy in the Interlinked Economy* (N.Y.: Harper Business, 1990).
  7. G. Evans, *Cooperating for Peace: The Global Agenda for the 1990s and Beyond* (Sydney: Allen & Unwin, 1994) and also B. Urquhart, Who Can Police the World? *New York Review of Books*, 12 May, 1994, and M. Shaw, *Post- Military Society. Militarism, Demilitarization and War at the End of the 20th century* (Cambridge: Polity, 1991).
  8. R. Inglehart, *Culture Shift in Advanced Industrial Society* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990).



پڙهه ښکاره علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی